

قومیت بلوچ در روایات تاریخی و محلی

عبدالغنی دامنی

نام ایران از واژه «آریان» مشتق شده که به معنی کشور کوچمندان است.^۱ برخی از پژوهشگران تاریخ و نژادهای انسانی بر این باورند که نژاد اصلی ایرانیان آریایی بوده و آنان در بخش‌های شرقی و جنوب‌شرقی دریاچه آرال و دره حاصلخیز بین رودخانه‌های سیحون (سیر دریا) و جیحون (آمودریا)، در ازبکستان امروزی، ساکن بوده‌اند که ایران‌ویچ نام داشته است، سرزمینی که بعدها فرا رود (ماوراءالنهر) نام گرفت. این پژوهشگران می‌گویند نژاد آریایی ساکن در این سرزمین به سه شاخه تقسیم شده و در یک مهاجرت بزرگ تاریخی، شاخه‌ای به نواحی مرکز فلات ایران آمده، شاخه دوم به نواحی جنوب و به سمت شبه‌قاره هندوستان کوچ کرده‌اند و شاخه سوم از قسمتهای شمالی و شمال‌غربی، محل سکونت اولیه خود، به سمت قاره اروپا مهاجرت کرده و در آنجا سکنی گزیده‌اند.^۲

هردوت می‌نویسد: «ایرانیان ساکن مملکتی هستند که تا دریای اریتره، دریای جنوبی، امتداد دارد». در مورد قبایل، هردوت می‌گوید «... ملت ایران از قبایل بسیار تشکیل یافته است. آنها را که کوروش جمع‌آوری و به طغیان علیه مادها واداشت قبایل عمده بودند که همه قبایل دیگر به آنها وابستگی داشتند. آنها عبارت‌اند از پاسارگادها، مرافی، ماسپی، و از بین آنها پاسارگادها از همه

شریف‌ترند، هخامنشی‌ها که سلاطین ایران از آنها هستند یکی از طایفه‌های آن قبیله‌اند. یونانیان بازاردگاد را پاسارگاد نیز خوانده‌اند و این نامی است که بعداً به قبایل کارمانیا اطلاق شده است. هر دو رشته فامیلی سلطنتی یعنی کوروش و داریوش از هخامنشیان بودند که ظاهراً از اولاد هخامنش‌اند و معمولاً کارمانی‌ها نیز نامیده می‌شوند که در کرمان و حوالی آن سکنی داشتند.^۳

در گذشته پادشاهان، به هنگام جنگ و لشکرکشی، از قدرت قبایل استفاده می‌کردند و تنها همین قدرت بود که به سبب آن، حدود ششصد سال تاج و تخت هخامنشیان در امان ماند. داریوش کبیر رؤسای ایلات را در گارد مخصوص ثبت‌نام کرده بود. گارد هخامنشی به‌عنوان گروهی مطیع و مغلوب‌نشدنی در نظر گرفته می‌شد. خوانین و ایلات به حدی از خود شجاعت و خلوص نشان می‌دادند که شاهان اغلب به دنبال عشایر بودند و از هیچ فرصت و موقعیت مناسبی برای نزدیک کردن خود به آنان و برقراری اتحاد مستقیم فروگذار نمی‌کردند. زیرا عشایر ارتش مهمی برای دفاع از مملکت به شمار می‌رفت.^۴

در اسناد و نوشته‌های تاریخی ایران به‌ویژه شاهنامه فردوسی، نوبختی ملک الشعرا بهار و عرب، فتوح‌البلدان بلاذری و معجم‌البلدان و ... راجع به دلیری و شهامت «سیاه سوار» فرمانده بلوچ در دوران پادشاهی یزدگرد سوم و چگونگی اسلام آوردن او با هفتاد تن از فرماندهان تحت فرمانش که در سقوط حکومت ساسانی نقش به‌سزایی داشته‌اند.

در شاهنامه نوبختی‌اش این راز را چنین فاش کرده می‌نویسد: هر زمان «سیاه سوار» را بعد از آزاد کردن او از اسارت زندان، و همکاری با فرماندهان ایرانی در جنگ ایرانیان و مسلمانان عرب تشویق نموده و پند و اندرز می‌دهد:

تو بودی بلوچی نشسته براغ	نه چشمت جهان دیده بود و نه باغ
تنت رنجه از باد سوزان هند	دو دیده پر از خون چو دریای سند
پریشان و درویش و بی‌قوت وزاد	فرو بسته مژگان زخاشاک باد
زمکران من آوردمت پیش شاه	نهادم بسر خسروانی کلاه
اگر مردی داری و دارای و هوش	بکردار بد تا توانی مکوش
خداوند گواه تو باشد سیاه	که دارد تن و جان و هستی زشاه



سیاه سوار احسان و نیکی‌های هرمرزان را قبول می‌کند و می‌گوید:

سخن‌های نغز تو بی‌کم و کاست	گواهی دهم سر بسر بود راست
چنان‌چون بگفتی بلوچی بدم	که هرگز نبدا آگهی از خودم
ردی بودم اندر بیابان و راغ	که جز ماه در شب نبودم چراغ
خو را کم‌گیاه و سگارم تبر	سرم را هوا سیائبان بود ابر
سریرم زمین، تکیه‌گاهم به سنگ	یکی زندگانی سراسر به تنگ

در این اشعار هرمرزان، حاکم اهواز و سرلشکر فرماندهان ایران همان‌طور که ذکر شد بعد از برشمردن خوبی‌ها و نیکی‌هایی که درباره «سیاه سوار» انجام گرفته است و آوردن او نزد یزدگرد، پادشاه ساسانی و به فرماندهی رساندن او به کردار بد و نافرمانی نکردن هشدار می‌دهد و «سیاه سوار» سخنانش را به‌عنوان واقعیت می‌پذیرد. در این شعر آنچه قابل اهمیت است بلوچ بودن او و سکونت در مکران و از مکران به ایران زمین آمدنش است، که تنها در شاهنامه نوبختی ملک‌الشعراى بهار در بین اسناد و نوشته‌های تاریخی ایرانی سخنی از آن به میان آمده است. در این شعر سیاه سوار از نژاد بلوچ مکران قلمداد شده است. تاریخ‌نویسان ایران و عرب این سخن را به‌طور واضح و آشکارا با صدق و یقین بیان کرده‌اند که پیشرفت اسلام در دنیا ناشی از غیرت و مردانگی و شهادت مسلمانان بوده است. بعد از فتح مداین، یزدگرد لشکریان خود را جمع کرد و پس از مشورت در کار جنگ و نقشه‌های جنگی، بزرگ‌ترین سرلشکر و فرماندهش «سیاه سوار» را با هفتاد فرمانده دیگر به طرف شوش فرستاد. او در محل کلتانیه اقامت نمود چون مردم استخر بر پایان یافتن جنگ جلولاء آگاه شدند و یزدگرد را هم میان خود دیدند از بیم تباهی به ابوموسی اشعری، فرمانده لشکر اسلام پیشنهاد صلح و تسلیم دادند. ابوموسی اشعری آنجا را محاصره کرده بود، پس از تسلیم آنها، ابوموسی قصد شوشتر کرد و سیاه سوار هم که میان رامهرمز و شوشتر لشکر زده بود، سران سپاه ایران را نزد خود خواند و پس از کنکاش و گفتگو چنین بیان کرد: «ما و شما درباره پیشرفت و کامیابی مسلمانان در جنگ‌ها سخنان زیادی شنیده‌ایم و با چشمان خود می‌بینیم که چگونه مسلمانان با سرسختی و دلیری که دارند، پیشروی می‌کنند و این را هم شما شنیده‌اید که مسلمانان، ایران را یک روزه فتح می‌کنند. پادشاه استخر قلعه‌ها و دژهایش را برای

حفاظت اسبان جنگی شان در اختیار آنان قرار می دهند. من به شما هشدار می دهم که برای سرانجام خویش راهی پیدا کنیم». پس از ایراد سخنان «سیاه سوار»، همراهان او گفتند: «هرچه تو مصلحت می بینی ما با تو هم رأی هستیم و مشورت ما انتخاب شماسست». سیاه سوار به آنان گفت شما هر یک مسئولیت همراهان تحت فرماندهی را به عهده بگیرید. مصلحت و رأی من آن است که ما مذهب و دین مسلمانان را قبول کنیم^۵ و مانند آنان به دین اسلام ایمان بیاوریم. رأی و نظر سیاه سوار را همه همراهان او پذیرفتند. یک سردار و فرمانده ایرانی که نام او «شیرویه» بود با ده نفر از همراهانش نزد ابوموسی اشعری رفتند و با او مذاکره کردند. در حین گفتگوی طرفین در خیمه ابوموسی اشعری شخصی به نام «فیروز لولو» پنهانی به سخنان آنان گوش می کرد و استراق سمع می نمود و بعداً این خبر را به هرمزان رساند که ملک الشعرای بهار می نویسد:

شنید این سخن را که آن شاره پوش	بدان دیگری گوید ای تیز هوش
سیاه سواری که چون او بجنگ	نشدیده کسی ببر و شیر و پلنگ
چنین با تو پیمان ببندد که رزم	سراسر شود لشکرت را چو بزم
چو فردا شود دسته ای زین سپاه	بیارای چون تیره شد دشت و راه
ببر سوی دژ آنچه میسورتست	که پایان شود در گله سود تست
ز گردان یکی را گمار و سوار	که دژبان دژ را کند استوار
در دژدمان بر گشاید سپس	سیاه آیدت با همه خویش و کس
شود با تو پیوسته او بی درنگ	بر آرد دمار از سواران جنگ
پس آنکه بدو گفت ای اشعری	دلت شاد بادا بدین کھتری

بعد از تبادل این گفتگو فیروز لولو، پنهانی قاصدی به سوی هرمزان می فرستد که به هر قیمتی شده نگذارد سیاه سوار مشرف به اسلام شود و او را دلجویی بکند و اگر این کار را انجام نداد، نه برای ایرانی خیر و خوبی دربردارد نه برای همه ایرانیان که در شاهنامه نوبختی چنین اشاره شده است:

سیاه سواری که آزاده باد	تنش خسته باد دلش مرده باد
چنین روز بد راشد او مایه بس	بدو شاه را گر بود دسترس



فرستد یکی را که با رأی و راه
و گر نه زنیزه و ران کس بجنگ
نه نعمان و نی کعب و نی اشعری
ندانند زکتری کسی راه راست
کنون اشعری را بود رهنون
فرستد سو شوشتر با سپاه رهنمون
تو دانی اگر این بداندیش و شوم
به شوش گر درآید شود کار زار
بگو با سپهد که جای درنگ
مرا مغز و اندیشه و رأی هوش
بکوش و یکی چاره کن با شتاب
که این بدمنش چون رسد با سپاه
که ره داند از چاه و چاره ز درد
شود باز و پوزش بخواهد زشاه

در اشعار فوق، سپاه سوار یک فرد بلوچ بیان گردیده که در لشکر هرزمان یک فرمانده بوده است. علاوه بر این در شاهنامه نوبختی بهار به بیانی دیگر می نویسد:

چنان شد که روزی به نزدیک شاه
که در جنگ دارد دل شیر و ببر
چو شمشیر خود بر کشد از نیام
به تنها کند کار یک لشکری

به هر حال رأی و نظر سپاه سوار را همه همراهان او پذیرفتند، یک سردار و فرمانده ایرانی که نام او «شیره» بود با ده نفر از همراهانش نزد ابوموسی اشعری رفتند و با او مذاکره کردند، و این گفتگوی دو جانبه مصادف بود با زمانی که لشکریان اسلام در اهواز استقرار یافته بودند و فرماندهی لشکر اسلام به عهده ابوموسی اشعری بود. ایشان به سپاه سوار و افراد تحت فرمانش جواب

که صد در صد اندیشه دارم از آن
نباشد که بر بود فسون تیز چنگ
نه شعبه نه بوسعیده نی دیگری
سیاه سواری برادر بلاست
که یک خیمه زان نیزه داران کنون
که یکسر کند کار این رزم گاه
توان یابد دست و نیرو بوم
نه ده ماند از صد نه از صد هزار
نباشد کنون ای سپهدار جنگ
بگو با تو بگویم بکوش
مباش از سپاه ای سپهد بخواب
کند روز ایرانیان را سپاه
تو درمان کن این را که پیش از نبرد
و گرنه ببر سوی یزدان پناه

می دهد که شرایط آنان زمانی مورد قبول قرار می گیرد که خلیفه وقت، عمر به ما اجازه گفتگو و مذاکره بدهد.

عمر اجازه مذاکره و گفتگو بین طرفین را می دهد و شرایط «سیاه سوار» مورد قبول قرار می گیرد و تعهدنامه طرفین به امضای او می رسد. مواد آن قرارداد چنین بود:

۱- ما با میل و علاقه خویش مسلمان می شویم و با شما مسلمانان همکاری و مساعدت نموده، علیه مشرکان و کفار و غیر عرب می جنگیم، اما در جنگ و جهاد با اعراب نمی جنگیم.

۲- اگر بین شما اعراب اختلاف و درگیری اتفاق بیفتد، ما از هیچ کدام جانبداری و حمایت نمی کنیم و طرفدار هیچ گروه و دسته ای نمی شویم.

۳- ما تقاضای برخورداری از حقوق مساوی با اعراب هستیم که از بیت المال داده می شود.

۴- به ما در شهر بصره، مسکن و جایگاهی مشخص داده شود، که از رودخانه اش کانال کشی بکنیم و به کشاورزی و آبادانی مشغول شویم.

۵- هر کدام از اعراب با ما اختلاف و درگیری ایجاد کرد، امنیت و پاسداری از حقوق ما تعهد گردد که مورد حمایت قرار بگیریم.

از این تعهدنامه چنین استنباط می شود که بلوچها به آن تعهدنامه و پیمانی که منعقد کرده بودند عمل نموده و پایبند بوده اند زیرا وقتی که امام حسین (ع) به شهادت می رسد و در بین اعراب اختلاف و دودستگی ایجاد می شود، بلوچها از هیچ کس جانبداری نمی کنند و از سرزمین عربستان به سوی وطن اصلی شان که مکران باشد کوچ می کنند که مهاجرت آنان در اشعار بلوچی وجود دارد و از این رو مردم مکران به خوبی می دانند این همان مردم و گروهی هستند که در زمان خلیفه دوم به عربستان و سرزمین حجاز رفته اند و بعداً برگشته اند. اگر چنین نبود قوم بلوچ به هیچ وجه اجازه نمی دادند بیگانگان به سرزمین آنان بیایند.

تاریخ نویسان می نویسند: وقتی مذاکره تمام شد و مورد قبول قرار گرفت، ابوموسی اشعری قلعه ای را به محاصره درآوردند و در به تصرف درآوردن قلعه سیاه سوار و افراد تحت فرمانش آن چنان جنگی را با شجاعت و مردانگی به راه انداختند و نشان دادند که همه اعراب را به تعجب واداشت و قلعه به وسیله سیاه سوار فتح شد و لشکریان اسلام داخل قلعه شدند و در همین قلعه



بود که ایرانیان زیادی مسلمان شدند. ملک الشعراى بهار، سیاه سوار را فرد بلوچ معرفی می‌کند و عملکرد باارزش او را از نظر ملی و ایرانی بودن مورد سرزنش قرار می‌دهد و می‌نویسد: از آن جایی که سیاه سوار بلوچ بوده با اعراب همراهی و همکاری داشته است، که این داستان و روایت تاریخی در شاهنامه نوبختی به‌طور کامل آمده است و ایشان خاطر نشان می‌کند که سیاه سوار با «کوچ و بلوچ» همراهی نموده و سازش کرده است و با ابوموسی اشعری مذاکره و گفتگو کرده، مسلمان شده است. بعد از فتح ایران، سیاه سوار همراه افراد خویش شهر بصره را انتخاب نمودند و ساکن آنجا شدند و هر یکی برای خودشان نهري کشیدند و به کشاورزی مشغول شدند و یکی از نهرها و رودخانه معروف، «نهر الاساوره» می‌باشد.

بلاذری در فتوح البلدان می‌نویسد: ابوموسی اشعری ربیع بن زیاد را گسیل داشت، او نواحی اطراف سیرجان را فتح کرد و با اهل بم اندر غار «ایرندگان» صلح کرد. اهالی این بلاد کفر ورزیده، نقض عهد (پیمان‌شکنی) کرده بودند. مجاشع بن مسعود بار دیگر آن شهرها را فتح کرد و جیرفت را با قدرت تصرف کرد و به طرف کرمان حرکت کرد و به همه جا بتاخت. وی به قفص «کوچ» آمد و با گروهی از ایرانیان که ترک دیار کرده بودند و در هرمز برای نبرد با وی گرد آمده بودند، جنگید و بر آنان پیروزی یافت. بسیاری از مردم کرمان گریخته از راه دریا برفتند و برخی به مکران و برخی دیگر به سجستان «سیستان» شدند. پس اعراب، خانه‌ها و زمین‌هایشان را به اقطاع گرفتند و کشت کردند و از آن عشر پرداختند و در پاره‌ای چاهها قنات حفر کردند. وی در ادامه نوشته است: سیاه سوار و همراهان او وقتی به بصره رفتند و رسیدند، پرسیدند: نژاد و اصل و نسب کدامیک از قبایل عرب به پیامبر نزدیک‌تر است؟ پاسخ دادند بنی‌تمیم و هدف آنها این بود که با قوم ازد هم‌سوگند شوند. پس قوم ازد را رها کرده به بنی‌تمیم پیوستند. آنگاه ناحیه‌هایی را برای آنها معین کردند که در آن ناحیه اقامت گزینند. و رودخانه‌ای را که به رودخانه اساوره معروف است کردند. به قولی این رودخانه را عبدالله بن عامر حفر کرد. ابوالحسن مدائنی گوید: فرمانده شیرهویه قصد داشت همراه خالد بن معمر و بنوسدوس در منطقه بکربن وائل سکنی گزینند، اما سیاه سوار نپذیرفت و در ناحیه بنوتمیم اقامت گزیدند. در آن زمان در بصره قبایل ازد و عبد شمس نبودند. وی همچنین می‌گوید: سیاه سوار که پیش از اسلام در سواحل می‌زیست و نیز قوم

جت که در کناره‌های چراگاه حرکت می‌کردند به مردان دلیر و آزاد پیوستند چون مردان دلیر و آزاد با قوم زط، «جت» و سیاه سوار متحد شدند قوم بنی تمیم با همدیگر به رقابت برخاستند و جذب آنان شدند.

پس مردان دلیر به بنی سعد و جت، سیاه سوار به بنی حنظله پیوستند. آنگاه به اتفاق ایشان به نبرد با مشرکان پرداختند و همراه ابن عامر به خراسان رفتند. لیکن در جنگ جمل و صفین و سایر جنگ‌های بین مسلمانان شرکت نجستند تا نبرد مسعود فرا رسید و پس از آن در جنگ ربذه شرکت کردند و با ابن اشعث در جریان کار وی همراه بودند که بر اثر آن حجاج قصد ایشان کرد و خانه‌هایشان را ویران ساخت و اعطای امتیازات مقرر در حق آنان را حذف کرد و برخی را کوچ داد و گفت: جزء شرایط شما این بود که ما را در برابر یکدیگر یاری ندهید.

کسانی چون مدائنی از عوانه روایت کرده است که مردان دلیر با ازد هم‌سوگند شدند و سپس پرسیدند که کدامیک از دو قبیلهٔ ازد و بنی تمیم با پیامبر (ع) و خلفاء از حیث نسب نزدیک‌ترند؟ گفتند: بنی تمیم؛ پس آنان با بنی تمیم هم‌سوگند شدند و ریش سفید قوم بنی تمیم در آن زمان احنف بن قیس بود. جماعتی از مردان دلیر در ایام ابن‌زبیر در جنگ ربذه شرکت جستند و گروهی را با تیرهایی که داشتند بکشتند و تیر هیچ‌یک از ایشان خطا نمی‌کرد. اما سیاه سوار و «جت» و اندغار و «ایرندگان» جزء سپاه پارسیان و از جملهٔ آن دسته از اهل سند بودند که به اسارت درآمده و برای آنان حقوق و مستمری تعیین شده بود و دو گروه نخستین جنگجویانی بودند که اسیر شدند. چون این گروهها از کار مردان دلیر باخبر شدند، پیش ابوموسی اشعری آمدند و مسلمان شدند و مانند مردان دلیر در بصره خانه و کاشانه بخشیده شد. روح‌بن عبدالمومن از یعقوب‌بن خضر از اسلام روایت کرد: حجاج جمعی از قوم جت و اقوام دیگر سند را همراه خاندان و اولاد و گاومیش‌هایشان بیاورد و در نواحی سفلاهی «کسکر» اقامت داد. روح گوید: این گروهها بر دشتهای وسیع مشرف رودخانه چیره شدند و در آن مکانها به تولید نسل پرداختند و سپس گروههایی از بردگان فراری و غلامان آزاد شده با خانواده‌هایشان در اطراف و پیرامون محمدبن سلیمان بن علی و دیگران به ایشان پیوستند و آنان به راهزنی و سرکشی و طغیان علیه حکومت



پرداختند و قبلاً کار آنان این بود که چیز اندکی می‌ساختند و یا از بی‌خبری ساکنان کشتیها سوءاستفاده می‌نمودند و دستبرد می‌زدند.

در دوره‌هایی از خلافت مأمون، مردمان از عبور در ناحیه ایشان خودداری می‌کردند و حمل کالا و کشتی‌ها از بصره به بغداد قطع شد. چون المعتصم به خلافت رسید مشغول سرکوبی آنان شد و مردی از اهل خراسان به نام عجیف بن عنسه را مأمور نبرد با آنان کرد، و جمعی از فرماندهان و سپاهیان همراه او پیوستند، و هر اندازه کمک خواست خودداری ننمود و سوارانی تیزرو را با اسبانی دم بریده در بین دشت‌های وسیع مدینه گماشت، که آنان اخبار گروههای جت را در برخی از ساعات روز یا اول شب در مدینه السلام برای وی می‌آوردند. براساس فرمان او عجیف، آب را با سرمایه هنگفتی بر آنان بست، و همه آنان را دستگیر کرد، و هیچ‌کدام از آنان از بین نرفتند. و همه آنها را در کشتی‌ها به مدینه السلام فرستاد و بعضی را در خانقین، خانه و کاشانه داد و سایر افراد را در «عین زربه» و مرزهای آن پراکنده ساخت.

چنین می‌گویند: گروهی از سپاه سوار مأمور بیت‌المال در بصره بودند، که تعدادشان به روایتی چهل نفر و به روایتی دیگر صد نفر بوده‌اند. وقتی که طلحه بن عبیدالله و زبیر بن عوام به بصره آمدند، در آن موقع عثمان بن حنیف انصاری از جانب علی بن ابی‌طالب بر آن شهر حکمرانی داشت. سپاه سوار تا آمدن علی بن ابی‌طالب (ع) از دادن بیت‌المال خودداری می‌کردند، و آنان هنگام سحر آمدند و گروهی از افراد سپاه سوار را کشتند. عبدالله بن زبیر فرمان اجرای این کار را به عهده گرفته بود. وی با گروهی بر آنان حمله کرد. فرمانده سپاه سوار در آن زمان «ابوسالمه زطی» بود که مردی صالح و نیکوکار بود. معاویه جمعی از افراد جت و سپاه سوار را به سواحل سوریه و ترکیه منتقل کرد و ولید بن عبدالملک نیز جمعی از جت را به حوالی انطاکیه برد.

عبیدالله بن زیاد گروهی از مردم بخارا را اسیر کرد، و به قولی آن جماعت تسلیم حکم او شدند، و به قولی دیگر عبیدالله آنان را به پناه دادن و حقوق ماهیانه دعوت کرد و از این طریق آنان را راضی گردانید، و در بصره ساکن ساخت. هنگامی که حجاج، شهر «واسط» را ساخت بسیاری از آنان را به آنجا برد. امروزه گروهی از آنان در آن شهر اقامت دارند. خالد شاطر، معروف به ابن مارقلی از همان جماعت است.

اندر غار «ایرندگان» از مردم نواحی کرمان به سمت سیستان‌اند. بنابراین همان‌طور که ذکر شد سیاه سوار فرمانده بلوچ با ابوموسی اشعری عهد و پیمان برادری می‌بندد که در جنگ اعراب با همدیگر جانب هیچ طرفی را نگیرند، این عهد و پیمان تا دوران شهادت امام حسین (ع) رعایت می‌شود. وقتی که اختلاف و دو دستگی بین اعراب می‌افتد بلوچ‌ها از عربستان کوچ کرده به طرف شهر و دیار خویش، مکران، می‌آیند. نمونه‌هایی از اشعار تاریخی آن دوران ذکر می‌شود:

مردره رهین نریان ات	آروچی که یلان دیوان ات
بوران تردک جولان ات	مردره ره رهین نریان ات
صلوات گون عرب چالان ات	دوره هسیت میدان ات
استمبول مسج ذنرات ات	سوریا بیست و چهار استان ات
هر چی حمزه ء خاندان ات	فوج لشکره گرنان ات
گروهی چه دمشق ء گو سستگ	آروچی دو گروه ء بیتگ
ملک ء کشوران بهر بیتگ	انچو رود راتک ء رپتگ
بازین عمر کوت ء رپتگ	چندی کندهار ء نشتک
گروهی مان حلب جاه کرتگ	قومی حیدر آباء نشتگ
مردی مکه ء در کپتگ	پت تور ء اش یک کرتگ
ابن ء سابق ء شام بیتگ	زحاق ء عرب نام بیتگ
جنگ ء بنپدئی پر نیتگ	فوج ء لشکران مان بیتگ
هردیم ء نهیب ئی دور داتگ	ترندین مرکب ئی سر بیتگ
قومان ئی بسات دور داتگ	ملک ء مردم ئی شور داتگ
زرت انت هنجر شیرازی	در کپت انت رو کین گازی
بغداد اش کتگ اعتراضی	مهری ء روکین تازی
شت ء بصره ء گلناری	هیچ پیم ء نه بیتگ راضی
ایران ء ته ء ایر کپت انت	گوست انت چه گل ء امبازی
کوهبندین کلات اش بست انت	البرز ء کنار نشت انت نشت



هر جا که گدام اش کشت انت
 سبزی کهچر اش چارینت انت
 الفاظ اش بلوچی زرت انت
 قانون ءبلوچ پرینت انت
 پاگ ءچوطه ءسیمکاران
 گون تیزین مرکب ءرهواران
 دانزان انت مشهد گون سواران
 گوستان سال ردین گناران
 کپتگ نا تپاکسی یاران
 لوگ اش لراتان گون باران
 دیم په پهره رود باران
 گر اجحجتگ دلاران
 آه روچ امام ء وقت انت
 کاری کرتگ ات بدبخت ء
 کرت انت ئی شهید نام آور
 دین ء مذهب عره دربر
 دعا گوه ءشفاء مهشر
 زار بیتگ حلب رنگ رنگ ء
 پاد اتک انت چمود دلتکء
 پیروز ات یلین نام آور
 راج اش زرتگ ات همسنگر
 مال اش به ستون ات مهیر
 جاگاه اش نه بیت نزهء گور
 نزدیک ء گور ء جاه گپت انت
 بنجاه ءیقین نشت انت
 تعلیم اش دگریات کرت انت
 رسم ءدود وتسی ترینت انت
 پراهین جامگ ءشلواران
 گون ز هم ءاسپر ءتلواران
 دائم گون مج ء الگاران
 تیگی هیبت ء پیکاران
 وارنگ سر گچل نام داران
 گوتک انت اش گدام گون داران
 دنز اش پساد کتان الگاران
 قرن دو گوستگ ات چه آسالان
 قوم ء کوفهی سرداران
 اختیارات یزید مان تهت ء
 شمر ءلانتی این لحت ء
 اولاد ء علی شیر ء نر
 شهر ء کربلا ء بی درور
 ما هی گوستک ات چه جنگ ء
 گر ء چه یزید ء جنگ ء
 آروچ محمد ات راج ء سر
 در کپیت انت ملو کین سرور
 لران ءروان در په در
 چارینت انت تمامین کشور
 دز آپ ء بنندی بیت انت
 هر دیم ء گدام اش شپت انت



سیاهین گو الگ اش پرست انت	شادان ء گل آت نودبندگ
پیروز ء جتگ بر چکندگ	گشتگ سر نتابین رند ء
بیارات منی گلین فرزند ء	شیهک شر نه آت پر رند ء
سردار کت ملو کین گلین فرزند ء	پاگ ء چور ء پربند ء
لاشار ء کماش نودبندگ	رندان شیهک ء پسندگ
شیهک پهروه ء باشندگ	بمپور گون یلین نودبندگ
رند مان پهروه ء پرشان آت	نوبندگ یلین دوران آت
آپ ئی کهن کس ء کوران آت	بوران تردک ء میدان آت
بمپور مان مج ء دنزان آت	آروچ غسیرت ء ایمان آت
وش آت گوی یلان همراهی	قول ء واده ویکجاهی
آروچ تپاک ء وقت آت	نیکی تاله پر بهت آت
دوستی ء حیاہ پت ات	دورمان آخر ء جهل کپتگ
بهت اش دیم پچیرا وپتگ	را جان نا تپاکی کپتگ
کم کم ء پداجم بیتگ	نود بندگ شتک چه کار ء
پاگ ئی بستگ په لشار ء	گهرام ء یلین نام دار ء
شیهک عاجز ء بیمار ء	مهر ئی بکش ات پرسردار ء
شیرین چاکر ء بور سوار ء	هر روج مجلس ء دربار ء
رندان هور گونا لشار ء	گال انت گشتگ انت کتار ء

تاریخ جوراگ اشعار ء

در این اشعار شاعر از دورانی سخن به میان می آورد که دوران مجلس و دیوان بود و مردان دلیری که اسبهای تیزروشان در میدان جنگ یکه تاز بودند. دوران اعراب و بیست و چهار استان بودن سوریه است که اسبان آنان تا استامبول ترکیه با فوج و لشکریانشان گرد و غبار جنگ را به پا کرده بودند. در آن دوران خاندان حمزه دو گروه بودند. گروهی از آنان به سمت دمشق حرکت کردند و به طرف مشرق رفتند، و در گوشه و کنار کشورها تقسیم شدند و مدتی ساکن قندهار



شدند. افرادی از آنان به عمر کوت رفتند و قومی از آنان در حیدرآباد جایگزین شدند، و گروهی در حلب، مسکن و جایگاه داشتند. تمام این اقوام و گروهها، راه و رسم و عهد و پیمانشان یگانه بوده است. مردی از مکه حرکت کرده که نامش زحاق عرب پسر ابن سابق شامی بوده است که فوج و لشکری همراه داشته، و جنگ و خونریزی را آغاز کرده است. مردم کشورها و اقوام احساس خطر کرده و با شمشیر برنده و شتران تیزرو خویش به عنوان اعتراض بغداد را ترک کرده اند و به سوی ایران حرکت کردند و در کنار کوه البرز ساکن شدند و قلعه و بارو ساختند و در هر جایی خیمه های سیاه چادر خویش را بر زمین زدند و با اطمینان خاطر نشستند و گوسفندان آنان در چراگاههای سرسبز چریدند. آنها زبان و تعلیمات قبلی را کنار گذاشته، زبان و الفاظ بلوچی را آموختند و راه و رسم خود را تغییر دادند و قانون بلوچ با پیراهن گشاد و شلوار و عمامه و شمشیر و خنجر و اسبهای تیزرو را زنده کردند و با اتحاد و یگانگی زندگی را آغاز کردند. اما این قانون بلوچی دیری نپایید و دودستگی به وجود آمد. بلوچها بار دیگر با کندن خیمهها و سیاهچادرهایشان به سوی پهره (ایران شهر کنونی) و رودبار و بمپور حرکت کردند. هجرت آنها دوباره آغاز شد. دو قرن از آن سالها گذشته بود که حیلت سازی روزگار چنان کرد که قوم کوفه و سردارانش مردم را فراری دادند، و این دورانی بود که امام حسین (ع) در کربلا به وسیله شمر ملعون به شهادت رسید و اختیار به دست یزید افتاد. یک ماه از جنگ یزید نگذشته بود که گریه و زاری از سوریه شروع شد، و مردم بلوچ با اندوه فراوان به سوی بلوچستان به رهبری محمد نامی و پهلوان شجاع و دلیر پیروز حرکت را آغاز کردند و با گله های گوسفندانشان به سمت بلوچستان حرکت کردند. خود را به زاهدان رساندند، و خیمه هایشان را بر زمین کوبیدند. در حالی که «نود بندگان» خوشحال و شادان بود و پیروز و خندان. سردار رند این چنین می گوید: «فرزند چون گل مرا بیاورید که رئیس و ریش سفید قبیله قرار بدهم. جز شیپک کسی شایسته آن مقام و منزلت نیست که رندان او را رئیس قبیله خویش قرار بدهند. مردم لاشار و بمپور، نودبندگ را رئیس قبیله قرار می دهند و رندان شیپک را حاکم و رئیس مردم پهره (ایران شهر کنونی). شیپک با خاندان خویش هر روز مجلس و دیوان داشت، ولی قوم رند در ایران شهر در اوج شوکت و برازندگی بودند و چرخش روزگار به نفع قبیله لاشار و پهلوانشان نودبندگ بود، و دارای قنات و مردان

جنگی و اسبان تیزرو. آن دوران، دوران ایمان و غیرت و مردانگی و وفا و پابندی به قول و وعده خویش و اتحاد و یگانگی بود و شانس و بخت و دوستی و حیا پابرجا. سرانجام روزگار و شانس آنان برمی گردد و در اقوام دودستگی و بی اتحادی ایجاد می شود، و ترس و ابهت و شخصیت اجتماعی شان رو به تنزل می رود و هر یکی به سمتی می رود. کم کم به تدریج جمع می شوند. نودبندگ سرداریش را به پسرش میرگهرام واگذار می کند و به سوی لاشار می رود و گهرام پهلوان نامدار آن زمانه می گردد و شیپک که ناتوان و بیمار گشته است مهر خویش را به سردار قبيله، میرچاکر بخشید. زندان هر روز در دربار جلسه برگزار می کردند.

پی نوشتها

۱. دومورینی، ژ.، *عشایر فارس*، ترجمه جلال الدین رفیع فر، ص ۱۱، ۱۳۷۵.
۲. ماهنامه فرهنگی، اجتماعی، سیاسی، ادبی، فردوسی، سال دوم، ص ۳۶، فروردین ۱۳۸۲.
۳. فیلد، هنری، ترجمه دکتر عبدالله فریاد، مردم شناسی ایران، ص ۳۹، فرانکلین، ۱۳۴۳.
۴. دومورینی، ژ.، همان.
۵. عزالدین علی بن اثیر، *تاریخ کامل بزرگ اسلام و ایران*، ترجمه عباس خلیلی، جلد دوم بعد از اسلام، ناشر علمی، ص ۳۹۰-۳۹۳.
۶. ویدادی، ملا محمود، *یادداشت های تاریخی*، به نقل از شاهنامه نویختی ملک الشعراى بهار.